

نام کتاب: شمع سیاه

نویسنده: radvin0090_کاربر انجمن نودهشتیا

ژانر: تراژدی غمگین

<<www.98iia.com>>





نام داستان : شمع سیاه

نویسنده : radvin0090

ژانر : تراژدی غمگین

خلاصه :

و مانند انسان سالمی که به یک دیوانه نگاه می کند ، نگاه می کند.

فقط یک دیوانه می تواند این نگاه را بفهمد.

طوری به آدم نگاه می کنند ؛ که خودت از مشکلات خجالت بکشی و سعی کنی مثل آنها ؛ که به نظر خودت سالم هستند زندگی کنی ؛ ولی بعدا معلوم می شود ، تو دیوانه نیستی ! همه دیوانه اند.

The black candle ##

اول:

سعي مي کنم دقيق جاي شمع و تخته را تنظيم کنم و مربع کوچک را روي صفحه تکان مي دهم.

_ اي بابا ما رو چه به اين کارا !!

به سمت دستشويي مي روم ؛ که زنگ در خانه به صدا در مي آيد.

مي خواهم اول به دستشويي بروم ؛ ولي اين زنگ انگار خيال قطع شدن ندارد.

با هزار جور فحش از پيش تاين شده در را باز کردم ؛ تا نثار هر کسي که پشت در است بکنم ؛ که با چهره آشنا و خندان یک نفر رو به رو مي شوم.

همان طور که توي شوک هستم ، از کنارم رد مي شود و من در را پشت سرش مي بندم.

روي مبل مي پرد..

+ سوپرايز شديا ، نقد يهويي اومدم؟

سرم را آرام آرام تکان مي دهم..

+ الو آيا کسي اون تونه؟ بابا چرا حرف نمي زني؟

_ خب چي بگم! خيلي وقت بود منتظرت بودم. کم کم داشتم نااميد مي شدم.

با همان لبخند مي گويد : شرمنده ديگه من که بدم نيماي با پرواز مستقيم بياي به اين خراب شده!

حالت چشمانش تغییر نمی کند و فقط لبخندش گل وگشادتر می شود.

+ خب این همه منتظر من بودی ؛ که بشینی یه دست بهم زل بزنی؟

می خواهم حرفی بزنی ؛ که صدای تلفن بلند می شود.

_ الو؟ سلام شیدا جان.....باشه حتما.....نه لازم نیست خودم میام.....خداحافظ

+ شیدا کیه کلک؟

چپ چپ نگاهش می کنم.

_ زنمه

+ اه زن گرفتی؟

_ ناراحت نشدی؟

+ چرا باید ناراحت بشم! بالاخره تو هم آدمی دیگه!

و اشاره ای به چای هایی که اصلا نمی دانم از کجا آمدند می کند و می گوید : بخور تا سرد نشده..

_ اینارو کی آوردی؟

+ حوصلم سر رفت ، گفتم دو تا چایی بریزم ، بخوریم..

_ تو از کی اینجایی مگه؟

+ پروفیسور خودت در و برام باز کردی.

سرم را تکان می دهم و چای را به دهانم نزدیک می کنم ؛ که سردی آن باعث می شود آن را پایین بیاورم.

می خواهم بگویم چرا این چایی اینقدر یخ است ؛ ولی وقتی دیدم از چایی بخار بلند می شود ، دوباره ولی با تردید به سمت دهانم می برم ؛ که این بار داغی اش لبانم را می سوزاند.

به هر جان کنندی بود ، آن زهره ماری را قورت دادم و انداختم اش کنار.

با همان لبخند نگاهم می کرد ؛ که صدای چرخش کلید در قفل توجه ام را جلب کرد و شیدا وارد شد.

+ ماشین تو راه خراب شد ، مجبور شدم کله برنامه رو کنسل کنم..

با دیدن چای ها و من در آن حالت می پرسد : کسی اینجا بوده ؟

_ نه همین جوری دو تا چایی ریختم..

کنارم می نشیند : دوباره دیدیش؟

_ کی رو دوباره دیدم؟

+ طرفه نرو به من بگو شاید بتونم کمکت کنم..

_ من حال خوبه خوبه ، نیاز به کمکت ندارم.

سگرمه هایش در هم می رود. به سمت اتاق می رود.

فنجان ها را بر می دارم. به سمت آشپزخانه می روم ؛ که شمع چشمک می زند و ناگهان خاموش می شود. شیدا؟ به سمت در می دوم و سعی می کنم بازش کنم ؛ اما قفل است!

دوم :

چکش را محکم به در می کوبم و تنه می زنم ؛ تا بالاخره می شکند.

کنار پنجره ایستاده..

_ شیدا ، شیدا حالت خوبه؟

+ آره خوبم..

_ چیزی نیست ؛ چرا در یهو قفل شد؟!

+ در که بازه!

_ من شکوندمش که پیام تو..

ابروهايش بالا مي پرد..

+ اين كه سالمه!

و به در كه هر تکه اش يك جا افتاده بود ، اشاره مي كند.

_ الو؟

+ كجا موندي تو؟!

_ شيذا تويي؟

+ نه عممه! زود باش بيا ، داريم از گشنگي مي ميريم. صداي جیغ بود؟!

_ نه نه من الان راه ميافتم ميام.

+ بهتره زودتر بياي توضيح بدي اونجا چه خبره تا خودم نيومدم..

_ باشه باشه اومدم خدافظ.

و به طرف اتاق بر مي گردم..

+ اين در و كي شكسته؟؟

_ نمی دونم وقتی اومدم همین جور بود..

+ چي؟ چرا چرت و پرت مي گي! مگه نگفتي خودت شکوندي؟!!

و مانند انسان سالمی که به یک دیوانه نگاه می کند ، نگاهم می کند.

فقط یک دیوانه می تواند این نگاه را بفهمد.

طوری به آدم نگاه می کنند ؛ که خودت از مشکلات خجالت بکشی و سعی کنی مثل آنها ؛ که به نظر خودت سالم هستند زندگی کنی ؛ ولی بعدا معلوم می شود ، تو دیوانه نیستی! همه دیوانه اند.

+ مگه کلید نداشتی در و شکوندي؟

_ کلید مگه داره این اتاق؟

به جا کلیدی رو به رو ؛ که به ستون وصل بود اشاره می کند.

+ اوناهاش! من میرم جارو خاک انداز بیارم تا خرابکاریت و درست کنم. میای این طرف ، مواظب باش تیکه های چوب تو پات نره..

لحظاتی بعد با شمع سیاهی که نور نارنجی رنگش ظلمات را روشن می کند ، وارد می شود.

شمع را سریع از دستش می گیرم و فوت می کنم ؛ که برق ها می آید و من روی کاناپه نشسته ام ؛ که تلویزیون با صدای بلند شروع به پخش یک برنامه آشپزی می کند. تلویزیون را خاموش می کنم.

+ اه چرا خاموش کردی؟ داشتیم گوش می دادم!

این را زمانی می گوید ؛ که سرش را از آشپزخانه بیرون آورده و از من دلیل می خواهد ؛ که چرا وسط برنامه اش تلویزیون را خاموش کردم.

سوم:

سوئیچ را بر می دارم و در را می کوبم.

+ اه کجا؟

نمی گذارم ادامه حرفش را بزند.

_ الو شیدا دارم میام..

+ تازه داری میای؟ ما شام و خوردیم ؛ ولی برات نگه داشتیم خواهشها زودتر..

_ باشه..

دوباره زنگ می زنم ؛ ولی اشغال است. چند بار هم زنگ می زنم و می فهمم از من دلخور است و دیگر مرا نخواهد بخشید.

"خدایا چیکار کردم مگه! اصلا اون از اولشم همین طوری بود. نقشه اش این بود ، بله؟ "

_ سلام مادر جون اگه ميشه شيڊا رو بگين بياد ، بريم خونه منم سيرم شام نمي خوام.

+ و اا پسر م شيڊا خيلي وقته رفته! يعني خودت يادت نمياد؟! برو استراحت کن مادر ، انقدر خودت و اذيت نکن و داغ ما رو تازه تر نکن..

و تَق ، آيفون را مي گذارد.

+ چي شد؟

_ اونجا نبود..

+ و ااا من كه خودم بهت زنگ زدم! پس يعني كجا رفته!

_ نمي دونم ، واقعا نمي دونم!

چهارم:

_ اين هم از عكش..

+ باشه ما جستجو رو شروع مي كنيم. اگه خبري شد ، حتما خبرتون مي كنم ؛ فقط شناسنامش رو اگه مي شه دوباره بيارين..

- باشه حتما..

شناسنامه اش را از داشبورده بر مي دارم ؛ که به زمين مي افتد و صفحه آخرش باز مي شود. بالا مي آورمش..

تاريخ فوت ۱۳۹۵/۱۲/۲۳ يعني الان يك سال شده ؛ که آن شمع از چشمک زدن خسته شده و براي هميشه خاموش شده؟

Radvin rad

Don't forget copyright

گرافيست : shell_s.h

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98iia.com مراجعه کنید.

